

زندگانی
حضرت
امام موسیٰ بن جعفر

سید علی بن حسین

بجانبانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره عملی اهل بیت علیهم السلام: حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

نویسنده:

کاظم ارفع

ناشر چاپی:

فیض کاشانی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	سیره عملی اهل بیت علیهم السلام: حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	چگونگی ولادت
۱۳	سیره ی عملی امام
۳۴	شاگردان ممتاز امام
۳۴	صفوان بن مهران
۳۵	حماد بن عیسی
۳۶	صفوان بن یحیی
۳۶	عبدالله بن جندب
۳۷	علی بن یقظین
۴۰	عبدالله بن یحیی
۴۰	یونس بن عبدالرحمن
۴۱	یونس بن یعقوب
۴۲	مناظرات امام
۵۱	کلمات حکمت آمیز امام
۵۸	زندان و شهادت
۶۰	درباره مرکز

سیره عملی اهل بیت علیهم السلام: حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: ارفع، سید کاظم، ۱۳۲۳ -

عنوان و نام پدیدآور: حضرت امام موسی کاظم علیه السلام / تألیف کاظم ارفع.

مشخصات نشر: تهران: فیض کاشانی، ۱۳۷۰.

مشخصات ظاهری: ۶۷ص.

فروست: سیره عملی اهل بیت (ع)؛ ۹.

شابک: ۳۰۰ریال؛ ۴۵۰ریال (چاپ سوم)؛ ۶۵۰ریال (چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ریال (چاپ پنجم)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری.

یادداشت: بالای عنوان: سیره عملی اهل بیت (ع).

یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۷۷.

یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۷۴.

یادداشت: چاپ پنجم: ۱۳۷۵.

یادداشت: عنوان روی جلد: امام موسی کاظم (ع).

یادداشت: کتابنامه بصورت زیرنویس.

عنوان روی جلد: امام موسی کاظم (ع).

عنوان دیگر: امام موسی کاظم (ع)

موضوع: موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم، ۱۲۸ - ۱۸۳ق.

رده بندی کنگره: ۶۴۶/الف/ح ۴ ۶۱۳۷۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۰-۱۱۴۸

ص : ۱

اشاره

ص : ۵

چگونگی ولادت

بسم الله الرحمن الرحيم

ولادت امام موسی الکاظم علیه السلام روز هفتم صفر سال ۱۲۸ هجری در روستای ابواء بین مکه و مدینه واقع شد. ابوبصیر می گوید: در آن سالی که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام متولد شد من با امام صادق علیه السلام همسفر بودم همینکه به محل ابواء رسیدیم حضرت صادق علیه السلام برای ما صبحانه طلب کرد و برای ما هم صبحانه ی خوبی آوردند، در هنگام خوردن غذا یکی از جانب حمیده همسر آن حضرت آمد که حمیده می گوید: اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که همینکه آثار حمل پیدا شد شما را خبر کنم. امام علیه السلام در حالی که بسیار شاد و خوشحال بود از جا برخاست و متوجه ی خیمه ی زنان شد و بعد از اندک زمانی برگشت در حالیکه شکفته و خندان و آستینهای خود را بالا زده بود. عرض کردم خدا همیشه شما را خندان و دل ترا شادان بدارد حال حمیده چگونه است؟ فرمود: خداوند تبارک و تعالی پسری به من عنایت فرمود که بهترین خلق خداست. حمیده به من خبری را گفت که من از او آگاهتر بودم. ابوبصیر گفت: فدایت شوم خبر چه بود؟ فرمود: وقتی فرزندم به دنیا آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را به سوی آسمان بلند

ص : ۶

کرد. «فأخبرتها أن تلک أماره رسول الله و أماره الأمام من بعده». گفتم آری این علامت ولادت رسول خدا و هر امامی است که بعد از او به دنیا می آیند (۱). منهل قصاب می گوید: از مکه خارج شدم و تصمیم گرفتم که به مدینه مشرف شوم همینکه به روستای ابواء رسیدم، متوجه شدم که خداوند تبارک و تعالی فرزندی به حضرت صادق علیه السلام عنایت کرده است. من زودتر از امام علیه السلام وارد مدینه شدم و آن حضرت یک روز بعد از من وارد شد. امام علیه السلام سه روز جهت ولادت این مولود گرانقدر به مردم غذا داد و من یکی از آن مردم بودم و آنقدر خوردم که تا فردای آن روز محتاج به غذا نبودم (۲). چند نام برای مادر گرامی امام کاظم علیه السلام نقل شده، ام ولد، حمیده البربریه و حمیده المصفاه. امام صادق علیه السلام درباره ی او فرمود: حمیده تصفیه شده از هر پلیدی و چرکی بود، پیوسته ملائکه او را حراست و پاسبانی می نمودند تا به همسری من درآمد و این به خاطر لطف و کرامتی بود که پروردگار شامل من و حجت بعد از من نموده است. در آن هنگام که حضرت باقر علیه السلام این بانوی بزرگوار را برای فرزندش امام صادق علیه السلام برگزید، از نامش پرسش نمود. گفت: حمیده نام دارم. فرمود: «حمیده فی الدنیا، محموده فی الآخره» پسندیده ای در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت. او آنقدر عالمه و دانشمند و آشنای به احکام و مسائل بود که امام صادق علیه السلام به زنها امر می کرد که برای آگاهی به مسائل و احکام شرع مقدس به او مراجعه کنند.

۱- بحار، ج ۴۸، ص ۲.

۲- بحار، ج ۴۸، ص ۲.

ص : ۷

مشهورترین نامهای امام هفتم، موسی و کاظم است. القاب شریف آن حضرت ابوالحسن ابوابراهیم، عبدالصالح، نفس الزکیه، الصابر و الامین می باشد(۱).

سیره ی عملی امام

عبدالله بن سنان گفت: برای هارون الرشید لباسهای ارزشمند و زیبایی آورده بودند. هارون آنها را به علی بن یقظین وزیر خود بخشید و از جمله آن لباسها لباسی بود که از خز و طلا بافته شده بود که به لباس پادشاهان شباهت داشت. علی بن یقظین لباسها را به اضافه ی اموال دیگر برای مولایش موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد. امام علیه السلام همه را پذیرفت ولی آن لباس مخصوص را توسط شخص دیگری برای علی بن یقظین فرستاد، سپس برایش نامه ای نوشت که این لباس را از منزل خارج مکن یک وقت مورد احتیاج تو واقع می شود. پس از چند روز علی بن یقظین بر یکی از غلامان خود خشم کرد و او را از خدمت عزل کرد. همان غلام پیش هارون الرشید سخن چینی نمود که علی بن یقظین قائل به امامت موسی بن جعفر علیه السلام است و خمس اموال خود را همه ساله برای او می فرستد و همان لباسی را که شما به او بخشیدید برای موسی بن جعفر علیه السلام در فلان روز فرستاده است. هارون بسیار خشمگین شد و گفت باید این کار را کشف کنم. فوراً شخصی را فرستاد تا علی بن یقظین به نزد او آید به محض ورود پرسید لباس مخصوص که به تو دادم چه کرده ای؟ گفت: در خانه است و آن را در پارچه ای پیچیده ام و هر صبح و شام باز

۱- مناقب، ج ۴، ص ۳۲۳.

ص : ۸

می کنم و نگاه می نمایم و از لحاظ تبرک آن را می بوسم. هارون گفت هم اکنون آن را بیاور. علی بن یقظین یکی از خدام را فرستاد و گفت در فلان اتاق داخل فلان صندوق در پارچه ای پیچیده است فوراً بیاور. غلام رفت و آورد. هارون دید لباس در میان پارچه ای گذاشته شده و معطر است خشمش فرونشست و گفت: آن را به منزل خود برگردان دیگر سخن کسی را درباره ی تو قبول نمی کنم و جایزه ی زیادی به او بخشید. دستور داد غلامی را که سخن چینی کرده بود هزار تازیانه بزنند هنوز بیش از پانصد تازیانه زده بودند که مرد(۱). یک روز علی بن یقظین نامه ای به موسی بن جعفر علیه السلام نوشت که ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بین مسلمین در مسح پا اختلاف وجود دارد اگر به خط شریف خود چیزی بنویسید تا بر آن عمل کنیم بسیار خوب است. جواب رسید که ای علی بن یقظین باید اینطور وضو بگیری. سه مرتبه مضمضه می کنی و سه مرتبه استنشاق و سه مرتبه صورت را شستشو می دهی و آب را به داخل محاص خود می رسانی بعد تمام سر و روی و گوش و داخل آن را مسح می کنی و سه مرتبه دو پایت را تا ساق می شویی مبادا با دستوری که دادم مخالفت بنمایی. همینکه نامه به علی بن یقظین رسید از فرمایش امام علیه السلام در شگفت شد زیرا مخالف طریقه مشهور در میان شیعه بود، ولی گفت امام پیشوای من است هر چه بفرماید وظیفه من خواهد بود و به همان طریق عمل می کرد تا اینکه از او پیش هارون الرشید سخن چینی کردند. هارون به یکی از خواص خود گفت درباره ی علی بن یقظین خیلی حرف می زنند و من چندین مرتبه او را آزمایش کرده ام و خلاف آن ظاهر شده

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۸۹.

ص : ۹

است آن شخص گفت: چون رافضیان در وضو با ما اختلاف دارند و پاها را نمی شویند خوب است جناب خلیفه به طوری که او مطلع نشود از محلی ببینید چگونه وضو می گیرد با این آزمایش کشف واقع خواهد شد. هارون مدتی صبر کرد تا اینکه روزی علی بن یقظین را به کاری در منزل واداشت و وقت نماز رسید. علی بن یقظین در اتاق مخصوصی وضو می گرفت و نماز می خواند. همینکه موقع نماز شد هارون در محلی که علی بن یقظین او را نمی دید ایستاده و مشاهده می کرد. علی آب خواست و به طوری که امام علیه السلام دستور داده بود وضو گرفت. هارون دیگر نتوانست صبر کند از محل خود بیرون آمد و گفت بعد از این سخن هیچکس را درباره ی تو قبول نمی کنم از این رو علی بن یقظین در نزد هارون به مقام ارجمندی رسید. پس از این جریان نامه ی موسی بن جعفر علیه السلام به او رسید و در آن نامه نوشته بود یا علی بعد از این به طوری که خداوند واجب کرده وضو بگیر. صورتت را یک مرتبه از جهت وجوب بشوی و مرتبه ی دوم از جهت آنکه شاداب شود و دستهایت را از مرفق همان طور شستشو ده و با بقیه رطوبت دستها سر و پاهایت را از سر انگشتان تا ساق مسح کن آنچه بر تو می ترسیدم برطرف شد(۱). روزی امام کاظم علیه السلام بیمار شد، طیب یهودی را آوردند تا معالجه کند امام علیه السلام فرمود کمی صبر کن من دوستی دارم با او مشورت کنم آنگاه روی از طیب برگردانید و به جانب قبله توجه نمود این دو شعر را خواند. انت امرضتی و أنت طیبی ففضل بنظره یا حییبی و اسقنی من شراب و دک کأسا ثم زدنی حلاوه التقریب خدایا تو مرا بیمار کرده ای و تو نیز طیب منی به فضل خویش نظری

ص : ۱۰

به این بنده بیفکن. از شراب دوستی و عشق خود مرا جامی بده و شیرینی مقام قربت را بر آن اضافه نما. هنوز حضرت این ابیات را تمام نکرده بود که اثر بهبودی در بشره ی مبارکش ظاهر شد و همان لحظه تمام مرض از او زائل شد. طیب با تحیری عجیب می نگریست! پس از مشاهده این پیشامد گفت: ای سرور من اول گمان کردم تو بیماری و من طیب اکنون آشکار شد که من بیمارم و تو طیب از تو خواهش می کنم مرا معالجه کن. امام علیه السلام اسلام را بر او عرضه داشت طیب مسلمان شد (۱). شعیب عفرقوقی گفت در محضر امام موسی الکاظم علیه السلام بودم ایشان بدون مقدمه فرمود: ای شعیب فردا مردی از ساکنین غرب ترا ملاقات می کند و از حال من می پرسد تو در جواب او بگو به خدا سوگند موسی بن جعفر امامی است که حضرت صادق علیه السلام او را سفارش فرموده و تصریح به امامتش کرده هر چه از حلال و حرام سؤال کرد از طرف من جواب ده گفتم فدایت شوم آن مرد مغربی چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی قد بلند و درشت هیکل است به نام یعقوب وقتی او را ملاقات کردی ترس نداشته باش هر چه پرسید جواب بده و اگر میل داشت پیش من بیاید او را بیاور. شعیب سوگند یاد کرد که روز دیگر من در طواف بودم مردی قوی هیکل روی به من کرد و گفت: می خواهم از تو سؤالی کنم راجع به احوال آقا و مولایت. گفتم: کیست آقای من؟ گفت: موسی بن جعفر علیه السلام گفت: نام تو چیست جواب داد: یعقوب. از مکانش سؤال کردم گفت: از اهالی مغربم. پرسیدم از کجا مرا شناختی گفت: در خواب دیدم کسی به من دستور داد شعیب را ملاقات کن و هر چه می خواهی از او بپرس وقتی که بیدار

شدم از نام تو جستجو کردم ترا به من راهنمایی کردند. گفتم: بنشین در اینجا تا از طواف فارغ شوم. بعد از طواف پیش او رفتم و صحبت کردم او را مردی دانا و عاقل یافتم از من خواهش کرد او را خدمت موسی بن جعفر علیه السلام برسانم، دست او را گرفتم و خدمت حضرت بردم. اجازه ی ورود خواستم بعد از رخصت داخل شدیم همینکه امام علیه السلام چشمش به او افتاد فرمود: ای یعقوب تو دیروز وارد اینجا شدی. بین تو و برادرت در فلان مکان نزاعی واقع شد و کار به جایی رسید که یکدیگر را دشنام دادید. این چنین کرداری روش ما نیست. دین ما و پدران ما مخالف این کارهاست و هرگز کسی را به چنین کاری دستور نمی دهیم، از خداوند بترس و پرهیز کن. به همین زودی مرگ ما بین تو و برادرت جدایی می افکند و برادرت در همین سفر خواهد مرد، قبل از آنکه به وطن برسد، تو هم از کرده ی خود پشیمان می شوی، این پیشامد به واسطه ی آن است که قطع رحم کردید خداوند هم عمر شما را قطع نمود. آن مرد پرسید: فدایت کردم اجل من کی خواهد رسید؟ فرمود: اجل تو هم رسیده بود ولی چون در فلان منزل نسبت به عمه ی خود مهربانی کردی و صله ی رحم نمودی بیست سال بر عمرت افزوده شد. شعیب گفت: بعد از این جریان یک سال همین یعقوب را در راه مکه دیدم و احوال او را پرسیدم گفت: در همان سفر برادرم به وطن نرسیده از دنیا رفت و او را در بین راه دفن کردم (۱). مردی از اهل ری گفت: یکی از نویسندگان یحیی بن خالد فرماندار ما شد، مقداری مالیات بر من بود که اگر می گرفتند فقیر و بینوا می شدم هنگامی که او قدرت را به دست گرفت ترسیدم مرا بخواهد و اجبار به

ص : ۱۲

پرداخت مالیات نماید، بعضی از دوستان گفتند فرماندار شیعه است باز هم هراس داشتم که ممکن است شیعه نباشد، اگر پیش او بروم مرا زندانی کند بالاخره گفت به خدا پناه می برم و خدمت امام زمانم می رسم تا او چاره ی کار مرا بکند. به قصد انجام حج خارج شدم، خدمت مولای خود حضرت صابر موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم، از حال خویش شکایت نمودم و درخواست چاره کردم. آن حضرت نامه ای نوشت و فرمود به دست حاکم برسان در نامه همین چند جمله نوشته بود. «بسم الله الرحمن الرحيم اعلم ان الله تحت عرشه ظلا- لا- یسکنه الا- من اسدی الی اخیه معروفًا او نفس عنه کربه او ادخل علی قلبه سرورا و هذا اخوک و السلام». بدان که پروردگار را در زیر عرش سایه ی رحمتی است که سکنی نمی گیرد در آن مگر کسی که نیکی و احسان به برادر خویش کند و او را از اندوه و غم برهاند یا وسایل شادمانی اش را فراهم کند، اینک آورنده ی نامه از برادران توست، والسلام. از مسافرت حج برگشتم، شبی به منزل حاکم رفتم اجازه ملاقات خواستم و گفتم به اطلاع برسانید که از جانب حضرت صابر علیه السلام پیامی برایش دارم. همینکه به او خبر دادند با پای برهنه از خوشحالی تا در خانه آمد، مرا در آغوش گرفته شروع به بوسیدن نمود مکرر پیشانی ام را می بوسید و از حال امام علیه السلام می پرسید. هر چه من خبر سلامتی آن حضرت را می دادم خوشحالترا می شد و شکر می کرد. مرا وارد منزل نمود، در بالای مجلس نشانید. خودش روبروی من نشست آنگاه نامه ی موسی بن جعفر علیه السلام را به او دادم وقتی نامه را گرفت پیوسته می بوسید و می خواند. هنگامی که از مضمون آن اطلاع یافت، اموال و لباسهای خود را طلبید هر چه درهم و دینار و پوشاک

ص: ۱۳

داشت با من مساوی تقسیم کرد: هر مالی که قسمت پذیر نبود معادل نصف آن پول می داد بعد از هر تقسیم می گفت آیا مسرورت کردم، می گفتم به خدا سوگند زیاد مسرور شدم. در این هنگام دفتر مطالبات را طلبید، آنچه به نام من بود محو کرد، نوشته ای داد که در آن گواهی کرده بود بر مالیات نداشتن من، با او تودیع کردم و از خدمتش مرخص شدم. با خود گفتم این مرد بسیار به من نیکی کرد هرگز قدرت جبران آن را ندارم بهتر آن است که حجتی بگذارم و در مراسم حج او را دعا کنم و به مولای خود موسی بن جعفر علیه السلام نیکی او را عرض کنم. رهسپار مکه شدم، به محضر امام علیه السلام شرفیاب شدم جریان را به عرض ایشان رساندم در آن بین که شرح داستان را می دادم، پیوسته صورت مبارک آن جناب از شادمانی برافروخته می شد، عرض کردم مگر کارهای او شما را مسرور کرد و فرمود آری به خدا قسم کارهایش مرا شاد نمود. جدم امیرالمؤمنین علیه السلام را خوشحال کرد، سوگند به پروردگار که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم را شاد نمود، همانا خداوند را نیز مسرور کرد(۱). مردی از فرزندان خلیفه دوم در مدینه بود که پیوسته حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را آزار می داد و ناسزا می گفت، روزی بعضی از بستگان حضرت عرض کردند اجازه دهید تا این فاجر را به سزایش برسانیم و از شرش راحت بشویم. امام علیه السلام آنها را از این کار نهی کرد. محل کار آن مرد را پرسید. معلوم شد در جایی از اطراف مدینه به زراعت اشتغال دارد امام علیه السلام برای ملاقات با او از مدینه خارج گردید. هنگامی که به آنجا رسید آن شخص در مزرعه ی خود کار می کرد. موسی بن جعفر علیه السلام با گشاده رویی و خنده با او صحبت کرد و مقداری به او کمک مالی نمود. مرد کشاورز شرمنده شد از جای برخاست، سر آن

حضرت را بوسه زد و از ایشان خواست که از تقصیرش بگذرد و او را عفو کند. امام علیه السلام خوشحال بازگشت. روزی دیگر همان شخص در مسجد نشسته بود که چشمش به موسی بن جعفر علیه السلام افتاد و گفت: «الله اعلم حیث يجعل رسالته» (خدا می داند رسالتش را در کجا قرار دهد.) همراهان او گفتند: ترا چه شده پیش از این رفتارت اینطور نبود. گفت: شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید، شروع کرد به دعا کردن نسبت به آن بزرگوار، همراهانش با او از در ستیز وارد شدند. او نیز با آنها نزاع نمود موسی بن جعفر علیه السلام به بستگان خود فرمود کدامیک بهتر بود آنچه شما میل داشتید یا آنچه من انجام دادم. من امر او را به مقدار پولی اصلاح کردم و شرش را به همان کفایت نمودم(۱). منصور دوانیقی از موسی بن جعفر تقاضا کرد، روز عید نوروز در مجلس رسمی دربار برای سلام و شادباش بنشیند و هر چه پیشکش می شود قبول فرماید. امام علیه السلام نپذیرفته فرمود: «انی فتشت الاخبار عن جدی رسول الله صلی علیه و اله و سلم فلم اجد لهذا العید خبرا» من اخباری که از جدم رسیده جستجو کردم خبری راجع به این عید پیدا ننمودم. این مراسم اختصاص به فارسیان دارد، اسلام آن را محو نموده ممکن نیست آنچه را اسلام محو کرده ما زنده کنیم. منصور عرض کرد ما از نظر سیاست لشگری این کار را می کنیم شما را به خدا سوگند می دهم موافقت فرمایید. موسی بن جعفر علیه السلام در محل تهنیت نشست. امراء و اعیان لشگر و کشور خدمتش رسیدند، تهنیت گفته و هدایای خود را تقدیم می کردند منصور خادمی را معین کرده بود

ص : ۱۵

هر چه می آوردند صورتش را برمی داشت و ثبت می کرد. بعد از آنکه همه آمدند پیرمردی در آخر آمده عرض کرد ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم من مردی فقیرم مالی نداشتم که به رسم هدیه تقدیم کنم. ولی هدیه من سه شعر است که جدم در مرثیه جد شما حسین بن علی علیه السلام سروده و آنها این است: عجب لمصقول ملاک فرنده یوم الهیاج و قد علاک غبار و لا سهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدماغ غزاز الا تغضغضت السهام و عاقها عن جسمک الاجلال و الاکبار در شگفتم از شمشیر صیقل زده ای که با جوهر خود پیکرت را فراگرفت با اینکه غبار مظلومیت اطرافت را احاطه کرده بود و نیز تعجب می کنم از تیرهایی که به بدنت نفوذ کرد در مقابل زنانی که با اشک جاری فریاد کرده جدت را می خواندند چگونه تیرها در هم شکسته نشد و آنها را بزرگواری و جلالت جلوگیری نکرد که بر بدنت وارد نشوند. امام علیه السلام فرمود: هدیه ترا قبول کردم بنشین «بارک الله فیک» آنگاه رو به خادم منصور کرد و فرمود: برو نزد منصور بگو که با این مقدار مال جمع شده چه باید کرد. خادم برگشت، گفت منصور می گوید تمام را به شما بخشیدم در هر چه میل داری صرف کن، امام علیه السلام به آن پیرمرد فرمود که تمام این اموال را بردار و تصرف کن من همه را به تو بخشیدم (۱). شخص با ایمانی محضر امام علیه السلام مشرف شد و تقاضای کمک مالی نمود. امام علیه السلام در صورتش خندید و فرمود از تو سؤالی می کنم اگر درست جواب دادی ده برابر خواسته ات می دهم اگر اشتباه نمودی آنچه درخواست کردی خواهم داد (آن مرد صد درهم خواسته بود که سرمایه ی کسب قرار داده به زندگی ادامه دهد) عرض کرد سؤال کنید.

۱- مناقب شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱۹.

موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: اگر بگویند هر چه بخوای در دنیا به تو می دهیم در این صورت چه خواهی خواست. گفت اگر چنین شود می خواهم که تقیه در دین و توفیق ادای حقوق برادران دینی را به من بدهند؟ عرض کرد این قسمت را دارا هستم آنچه می خواهم ندارم، بر آنچه دارم سپاسگزارم و چیزی که روزیم نشده، درخواست می نمایم. فرمود: «احسنت» دستور داد دو هزار درهم به او بدهند(۱). صفوان ابن مهران کوفی از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهما السلام بود، او مردی شایسته و پرهیزکار بود، زندگی خود را از راه کرایه دادن شترهایش تأمین می کرد و شترهای زیادی داشت. صفوان گفت: روزی خدمت حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم. آن حضرت به من فرمود: صفوان تمام کارهای تو پسندیده و نیکو است مگر یکی. گفتم: فدایت شوم آن کدام است. فرمود: شترهای خود را به این مرد (هارون الرشید) کرایه می دهی. عرض کردم این کرایه را نه از باب حرص و ازدیاد ثروت یا برای صید و شکار و لهو و لعب می دهم، چون برای سفر حج می خواست دادم، خودم نیز متصدی و مباشر خدمت او نمی شوم غلامهایم همراه آنها هستند. موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: آیا پول کرایه ی تو در عهده ی او و خانواده اش می ماند. عرض کردم: آری مدیون می شوند تا پس از برگشتن پرداخت کنند فرمود: دوست می داری که هارون و خانواده اش زنده باشند تا ساعتی که کرایه ترا پرداخت نکرده اند. جواب دادم: بله همین طور است. امام علیه السلام فرمود: کسی که بقای ایشان را دوست داشته باشد از جمله آنهاست، هر که از ایشان محسوب شود جای او در جهنم خواهد بود.

صفوان گفت: پس از فرمایش موسی بن جعفر علیه السلام همه شترهای خود را فروختم، این خبر به گوش هارون الرشید رسید، مرا طلب کرد. وقتی پیش او رفتم، گفتم به طوری که شنیده ام شترهای خود را فروخته ای؟ گفتم: بلی، پیر و ضعیف شده ام خودم نمی توانم متصدی امور آنها باشم غلامان نیز آن طور که باید مراقبت نمی کنند و از عهده ی این کار بخوبی بر نمی آیند. هارون گفت هرگز، هرگز، به اشاره ی موسی بن جعفر علیه السلام این کار را کرده ای. گفتم مرا با موسی بن جعفر علیه السلام چه کار است. گفت دروغ می گویی اگر حق همنشینی تو نبود هم اکنون ترا می کشتم (۱). یک روز امام علیه السلام در شهر بغداد از کنار منزل بشر حافی عبور می کرد صدای ساز و نواز از داخل منزل به گوش می رسید. در این موقع کنیز بشر برای ریختن خاکروبه از خانه خارج شد. آن حضرت فرمود: ای کنیز صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ جواب داد البته که بنده و برده ی کسی نیست و آزاد است. موسی بن جعفر فرمود راست می گویی اگر بنده می بود از مولای خود ترس داشت. کنیز وارد منزل شد، بشر بر سر سفره ی شراب نشسته بود علت تأخیر او را پرسید. جواب داد شخصی رد می شد از من سؤال کرد صاحب این خانه عبد است یا آزاد. پاسخ دادم البته برده ی کسی نیست گفت آری اگر بنده بود از آقای خود می ترسید. این سخن چنان در قلب بشر تأثیر کرد که سر از پا نشناخت با پای برهنه از منزل خارج شده خود را به موسی بن جعفر علیه السلام رسانید، به دست آن حضرت توبه کرد و از گذشته ی خود پوزش خواسته با چشم گریان بازگشت (۲). نقل شده از آن روز اعمال زشت خود را ترک کرد و از جمله ی زهاد زمان خویش شد و چون با پای برهنه به دنبال موسی بن جعفر علیه السلام دوید و با این

۱- مجالس المؤمنین، ص ۳۹۱.

۲- روضات الجنان ص ۲۳۲.

ص : ۱۸

حال توبه کرد او را حافی (پابره‌نه) لقب دادند. «کان علیه السلام احسن الناس صوتا بالقرآن فکان اذا قرأ یحزن، و بکی السامعون لتلاوته، و کان یبکی من خشیه الله حتی تخضل لحيته بالدموع» امام علیه السلام بهترین صوت را در تلاوت قرآن داشت. قرآن را محزون می خواند و هر شنونده ای را به گریه می انداخت، گاهی آنچنان از خوف و خشیت الهی می گریست که اشک از محاسن شریفش سرازیر می شد. همواره شبها را تا صبح به مناجات و عبادت مشغول بود، این دعا را زیاد از حضرت شنیدید. «اللهم انک تعلم اننی کنت أسألك أن تفرغنی لعبادتك اللهم و قد فعلت فلک الحمد» بار پروردگارا تو خوب می دانی که من همواره مکان خلوتی را برای عبادت تو طلب می کردم و تو نیز به من عنایت فرمودی پس حمد ترا سزاست. «و کان علیه السلام یقول فی سجوده قبح الذنب من عبدک فلیحسن العفو و التجاوز من عندک». در سجده ها می گفت: پروردگارا گناه بنده ات بس قبیح و زشت است و عفو و گذشت هم از جانب تو بس نیکوست. و گاهی می گفت: «اللهم انی أسألك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب» پروردگارا از تو راحتی جان کنندن و گذشت در هنگام حساب را مسئلت می نمایم (۱). شیخ صدوق از قول عبدالله قزوینی گفت روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه ی خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید،

۱- بحار، ج ۴۸، ص ۱۰۷.

وقتی نزدیک رفتم، گفتم: از این روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی گفتم: جامه ای می بینم که بر زمین افتاده است، گفتم: نیک نظر کن، تأمل کردم گفتم: مردی می بینم که به سجده رفته باشد، گفتم: می شناسی او را گفتم نه، گفتم: این مولای توست، گفتم: مولای من کیست، گفتم: تجاهل می کنی! گفتم: نه، من مولایی برای خود گمان ندارم، گفتم: این موسی بن جعفر علیه السلام است، من در شب و روز مواظب احوال او هستم او را نمی یابم مگر بر این حالتی که می بینی، چون نماز بامداد را می خواند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است، آنگاه به سجده می رود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کسی را معین کرده تا ظهر را به او اطلاع دهد. چون زوال شمس می شود برمی خیزد و بی آنکه وضویی تجدید کند مشغول نماز می شود، نتیجه می گیرم که خواب نبوده و در سجده بوده است. و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل بجا می آورد باز به سجده می رود و تا غروب در سجده است و سپس به نماز مغرب و عشاء مشغول می شود. آنگاه افطار می کند و سپس تجدید وضو نموده و اندک زمانی استراحت می کند و بعد برمی خیزد و وضو می گیرد و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع می باشد تا صبح طالع شود. از آن زمان که او را نزد من آورده اند عادت او چنین است و به غیر این حالت چیزی از او ندیده ام. عبدالله می گوید: همینکه این سخنان را از او شنیدم، گفتم: از خدا بترس و اراده ی بدی نسبت به او مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس نسبت به ایشان بد نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا به سزای عمل خویش رسیده است. فضل گفتم: مکرر به نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کرده ام که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند آنچه از من

توقع دارند انجام نخواهم داد (۱).

عده ای از شیعیان نیشابور محمد بن علی نیشابوری را به نمایندگی خود انتخاب کردند تا مبلغ سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار متر پارچه را برای امام موسی بن جعفر علیه السلام ببرد. شیطه که زن مؤمنه و با فضیلتی بود یک درهم و مقداری نخ که به دست خود آن را رشته بود که چهار درهم ارزش داشت با خود آورد و گفت: «ان الله لا یستحیی من الحق» یعنی من می فرستم اگر چه کم است، لکن از فرستادن حق امام اگر کم باشد نباید حیا کرد. در این هنگام مردم سؤالات خود را در اوراق نوشته به دست محمد بن علی دادند و از او خواستند که پاسخ را از امام علیه السلام بگیرد. نماینده شیعیان نیشابور وارد مدینه شد و با راهنمایی یکی از مؤمنین به محضر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شد پاسخ سؤالات را از آن بزرگوار گرفت. امام علیه السلام فرمود: بیاور درهم شیطه را و بعد فرمود: «ان الله لا یستحیی من الحق» سلام مرا به شیطه برسان و این چهل درهم را به او هدیه بده و بگو قسمتی از کفن های خودم را که پنبه اش از روستای صیدا روستای فاطمه ی زهرا علیها السلام است و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السلام آن را رشته است برای تو فرستادم و من برای خواندن نماز بر تو خود را خواهم رساند (۲).

محمد بن عبدالله بکری می گوید: از جهت مالی سخت در مانده شده بودم و برای آنکه پولی قرض کنم وارد مدینه شدم، اما هر چه این در و آن در زدم نتیجه نگرفتم و بسیار خسته شدم. با خود گفتم خدمت حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام بروم و از روزگار خویش نزد آن بزرگ شکایت کنم.

۱- منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۱۰.

۲- مناقب ج ۴، ص ۲۹۱.

پرسان پرسان ایشان را در مزرعه ای در یکی از روستاهای اطراف مدینه سرگرم کار یافتیم. امام علیه السلام برای پذیرایی از من نزد آمدند و با من غذا میل فرمودند، پس از صرف غذا پرسیدند: با من کاری داشتی؟ ماجرا را برایشان عرض کردم، امام علیه السلام برخاستند و به اتاقی در کنار مزرعه رفتند و بازگشتند و با خود سیصد دینار طلا (سکه) آوردند و به من دادند و من بر مرکب خود و بر مرکب مراد سوار شدم و بازگشتم (۱). عیسی بن محمد که سنش به نود رسیده بود می گوید: یک سال خربزه و خیار و کدو کاشته بودم، هنگام چیدن نزدیک می شد که ملخ تمام محصول را از بین برد و من یکصد و بیست دینار خسارت دیدم. در همین ایام، حضرت امام کاظم علیه السلام، (که گویی مراقب احوال یکایک ما شیعیان می بودند) یک روز نزد من آمدند و سلام کردند و حال مرا پرسیدند، عرض کردم: ملخ همه ی کشت ما را از بین برد. پرسیدند: چقدر خسارت دیده ای؟ گفتم: با پول شترها صد و بیست دینار. امام علیه السلام یکصد و پنجاه دینار به من دادند. عرض کردم: شما که وجود با برکتی هستید به مزرعه ی من تشریف بیاورید و دعا کنید. امام علیه السلام آمدند و دعا کردند و فرمودند: از پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم روایت شده است که: به باقیمانده های ملک و مالی که به آن لطمه وارد آمده است، بچسبید. من همان زمین را آب دادم و خدا به آن برکت داد و چندان محصول آورد که به ده هزار فروختم (۲). یک بار هارون الرشید علیه اللعنه کنیزی زیبا روی را به عنوان خدمتکار آن گرامی به زندان فرستاد و در باطن بدین قصد که اگر امام علیه السلام به او تمایلی نشان دادند، از این طریق دست به تبلیغاتی علیه آن گرامی

۱- بحار، ج ۴۸، ص ۱۰۲.

۲- بحار، ج ۴۸، ص ۲۹.

ص : ۲۲

بزند. امام علیه السلام به آورنده ی دخترک گفت: شما به این هدیه ها دل بسته اید و بدانها می نازید، من به این هدیه و امثال آن نیازی ندارم. هارون خشمگین شد و دستور داد که کنیز را به زندان ببر و به امام بگو، ما تو را با رضایت خود تو به زندان نیفکنده ایم. (یعنی ماندن این کنیز هم بستگی به رضایت تو ندارد.) چیزی نگذشت که جاسوسان هارون که مأمور گزارش ارتباطات کنیز با امام بودند به هارون خبر بردند که کنیزک، بیشتر اوقات در حال سجده است. هارون گفت به خدا سوگند، موسی بن جعفر او را افسون کرده است. کنیز را خواست و از او بازخواست کرد اما کنیزک جز نکویی از امام نگفت. هارون به مأمور خود دستور داد که کنیز را نزد خویش نگه دارد و با کسی چیزی از این ماجرا نگوید. کنیزک پیوسته در عبادت بود تا چند روز پیش از وفات امام علیه السلام از دنیا رفت (۱). یک بار امام کاظم علیه السلام به طوری که شناخته نشود به بعضی از روستاهای شام سر زد، در بین راه وارد غاری شد که راهبی در آن سکونت داشت. این شخص در تمام سال یک روز را جهت موعظه مردم از غار بیرون می آمد. ولی همینکه امام علیه السلام به او وارد شد در برابر هیبت و عظمت آن بزرگوار متحیر شد و گفت: ای آقا آیا شما غریب هستید؟ فرمود: آری. گفت: از ما هستی یا علیه ما؟ فرمود: از شما نیستم. گفت: آیا از امت مرحومه هستید؟ فرمود: آری، گفت: آیا از علما و دانشمندان ایشانید یا از مردم عوام و بی سواد؟ فرمود: از عوام و جهال نیستم. گفت: این چگونه است که درخت طوبی ریشه ای در خانه عیسی البته به عقیده ی ما می باشد و به عقیده ی شما در خانه حضرت محمد و شاخه های آن در همه ی خانه

هاست؟!

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۹۷.

ص: ۲۳

فرمود: خورشید نورش به همه جا و هر مکانی می رسد در حالی که او در آسمان است. گفت: در بهشت هر چه از خوردنیها می خوریم کم نمی شود؟ فرمود: در دنیا هم چراغهایی وجود دارد که از آنها استفاده می شود در حالی که از آنها کم نمی گردد. گفت: در بهشت ظل ممدود یعنی سایه ممتد هست؟ فرمود: آن زمانی که قبل از طلوع خورشید است همه اش سایه ی ممتد است. چنانکه خداوند می فرماید: «الم تر الی ربک کیف مد الظل» (۱). گفت: در بهشت هر چه انسان می خورد بول و غایط ندارد؟ فرمود: بچه هم در شکم مادر اینچنین است. گفت: اهل بهشت بدون آنکه فرمان دهند خدمه ها با اراده کردن آنها حوائج ایشان را بر می آورند؟ فرمود: انسان در دنیا هر گاه چیزی را اراده کند اعضاء و جوارحش بدون فرمان اجرا می کنند. گفت: کلیدهای بهشت از طلاست یا نقره؟ فرمود: کلیدهای بهشت زبان بنده ای است که می گوید: لا اله الا الله «قال صدقت و اسلم و الجماعه معه» گفت: درست فرمودید او و همه همراهانش به دین مبین اسلام گرویدند (۲). ابوحنیفه می گوید: یک روز موسی بن جعفر را در سنین کودکی در آستانه در خانه دیدم. گفتم اگر غریبی بخواهد قضاء حاجت کند کجا برود؟ نگاهی به من کرد و فرمود: بدود پشت دیوار در حالی که همسایگان او را نبینند، کنار درخت نباشد، در جاده و راههایی که نفوذپذیر است

۱- فرقان - ۴۵.

۲- مناقب، ج ۴، ص ۳۱۱.

نباشد، در مسجد، روی به قبله، پشت به قبله نباشد. ابوحنیفه می گوید: شگفت زده در حالی که در برابرم عظمتی پیدا کرده بود گفتم عامل گناه کیست؟ باز نگاهی به من کرد و فرمود: بنشین تا به تو بگویم، من نشستم. فرمود: گناه ناچار یا از بنده است یا از خدا و یا از هر دو. اگر از خداوند باشد او عادلتر و با انصافتر از آن است که بنده ای که کاری را انجام نداده مجازات کند و اگر مشترک باشد یعنی هم خدا و هم از بنده، سزاوارتر است به رعایت انصاف نسبت به بنده ی ضعیف، و اگر منحصرًا مربوط به بنده باشد پس امر و نهی متوجه اوست و ثواب و عقاب و بهشت و جهنم هم به عمل و رفتار او مربوط می گردد. ابوحنیفه می گوید: که این آیه را تلاوت کردم «ذریه بعضها من بعض»^(۱). هشام بن سالم می گوید: من و مؤمن الطاق بعد از شهادت امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه بودیم. درست وقتی که مردم اجتماع کرده بودند که عبدالله پسر آن حضرت امام می باشد، من و مؤمن الطاق وارد بر عبدالله شدیم که مردم دور او را گرفته اند و روایت می کنند که امامت در پسر بزرگ است. طبق روشی که با امام صادق علیه السلام داشتیم و همواره سؤالات خود را از ایشان جواب می گرفتیم، پرسیدیم که زکات در چه مقدار است؟ گفت: در دویست درهم و پنج درهم، گفتم در صد درهم چه باید کرد؟ گفت: دو درهم و نیم زکات بدهد، گفتم سوگند به خدا که مرجئه (منحرفین از دین) چنین چیزی نمی گوید که تو می گویی! عبدالله دستها به آسمان بلند کرد و گفت: قسم به خدا که من نمی دانم مرجئه چه می گویند. از نزد او خارج شدیم در حالی که سخت نگران بودیم و در کوچه های

۱- امالی سیدمرتضی، ج ۱، ص ۱۵۱.

ص : ۲۵

مدینه گریان و حیران می گشتیم و نمی دانستیم کجا برویم. می گفتیم به سوی مرجئه رویم، یا به سوی قدریه یا زیدیه یا معتزله یا خوارج، در این حال بودیم که من پیرمردی را دیدم که تا به حال او را ندیده بودم. او با دست به سوی ما اشاره کرد که بیا و من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد، چون در مدینه جاسوسان فراوانی قرار داده بود که هر گاه شیعیان امام جعفر صادق علیه السلام بر هر کس اتفاق کردند او را به قتل برسانند. من ترسیدم که این پیرمرد از آنها باشد. به مؤمن الطاق گفتم تو دور شو همانا من نگرانم که مبادا به تو آسیبی برسد، مؤمن دور شد، من همراه پیرمرد رفتم و پیش خود می گفتم که از دست او نجات خواهم یافت ولی او مرا تا درب منزل امام کاظم علیه السلام برد و خداحافظی کرد. در همین لحظات خادمی از منزل امام علیه السلام بیرون آمد و گفت: داخل شو خدا تو را رحمت کند، داخل شدم ناگاه چشمم به جمال نورانی امام کاظم علیه السلام افتاد و آن بزرگوار بی مقدمه فرمود: نه به سوی مرجئه و نه قدریه و نه زندیه و نه معتزله و نه به سوی خوارج، به سوی من، به سوی من، به سوی من. گفتم: فدایت شوم پدرت از دنیا رفت؟ فرمود آری. گفتم: بعد از او چه کسی امام ماست؟ فرمود: اگر خداوند بخواهد ترا هدایت می کند. گفتم: عبدالله گمان می کند او بعد از پدرت می باشد. فرمود: «یرید عبدالله ان لا یعبدالله»، عبدالله می خواهد که خداوند عبادت نشود. پرسیدم: چه کسی بعد از پدر شما امام است؟ حضرت همان جواب سابق را داد. گفتم: تویی امام من؟ فرمود: این را نمی گویم، با خود گفتم شاید خوب سؤال نکردم. گفتم: فدایت شوم بر شما امامی هست؟ فرمود: نه. در این لحظه هیبت و عظمت عجیبی از آن حضرت بر من وارد شد که جز خدا نمی داند. آنگاه عرض کردم بپرسم از شما همچنانکه از پدرت می پرسیدم؟ فرمود: بپرس و جواب بشنو ولی فاش مکن که جانت در

ص : ۲۶

خطر است. هشام بن سالم می گوید سؤالهای زیادی کردم و یافتم که آن بزرگوار دریای بیکرانی است. گفتم فدایت شوم شیعه تو و شیعه پدرت در حیرتند آیا اجازه می دهید امامت شما را به آنها بازگو نمایم؟ فرمودند: هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده کردی اطلاع ده و با آنها پیمان ببند که این راز را مخفی بدارند که اگر فاش کنند ذبح شوند و اشاره فرمود به حلق خویش! هشام از محضر حضرت مرخص شد، به مؤمن الطاق و مفضل بن عمرو ابوبصیر و سایر شیعیان اطلاع داد. شیعیان خدمت آن حضرت می رسیدند و به امامت حضرت یقین می کردند (۱). هشام بن أحمَر می گوید یک بار همراه امام کاظم علیه السلام در اطراف مدینه سیر می کردیم که ناگاه امام علیه السلام از مرکب خویش پیاده شد و به خاک افتاد و سجده ای طولانی کرد. وقتی سر از سجده برداشت و سوار مرکب شد، عرض کردم فدایت شوم چقدر سجده طول کشید؟! فرمود: به یاد نعمتی از نعمات پروردگار که به من تفضل فرموده بود افتادم بر خود واجب دانستم که از خدای خویش تشکر کنم (۲). عیسی شلقان می گوید: من در کناری نشسته بودم که امام کاظم علیه السلام در حالی که نوجوانی بود از برابرم می گذشت. بانگ زد که ای جوان درباره ی روش پدرت امام صادق علیه السلام چه می گویی؟ او ما را به چیزی امر می کند و بعد ما را از آن نهی می نماید. یک روز دستور تولی نسبت به (بعضی از خلفاء) می دهد و بعد ما را امر می کند که آنها را لعنت کنیم و از آنها براءت بجوئیم. امام کاظم علیه السلام فرمود: خداوند بندگان دارد که دارای ایمان پایدار و استوار هستند و نیز بندگان دارد که کافر و بی ایمان می باشند و گروه سوم

۱- منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۲۱.

۲- بحار، ج ۴۸، ص ۱۱۶.

ص : ۲۷

آنهایی هستند که ایمانشان عاریه است و از آنها گرفته می شود بعضی از خلفاء از آنهایی بودند که ایمانشان عاریه بود. عیسی می گوید بعد از این گفتگو به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و جریان را به عرض آن حضرت رسانیدم. آن بزرگوار فرمود: آنچه فرزندم گفت: چشمه ای از (آثار) انبیاء و نبوت است (۱). ابوخالد زباله ای می گوید: در آن هنگام که مهدی عباسی بر مردم حکومت می کرد، جاسوسانی را گمارده بود که رفتار امام کاظم علیه السلام و دوستانش را زیر نظر داشته باشند. یک بار که امام علیه السلام را از مدینه به بغداد می بردند تا او را زندانی کنند به منزل من وارد شدند. امام علیه السلام در یک فرصت مناسب دور از چشم مأمورین به من دستور دادند چیزهایی برای ایشان خریداری کنم. من سخت غمگین بودم، و به ایشان عرض کردم، از اینکه سوی سفاک می روید، بر جان شما بیم دارم. فرمودند: مرا از او باکی نیست تو در فلان روز، فلان محل منتظر من باش. آن بزرگوار به بغداد رفتند، و من با اضطراب بسیار روزشماری می کردم تا روز معهود فرا رسید، به همان مکان که فرموده بودند شتافتم، و دلم چون سیر و سرکه می جوشید، به کمترین صدایی، از جا می جستم و انتظار مرا می کشت که ناگهان دیدم از دور شبیحی هویدا شد، دلم می خواست پرواز کنم و به سویشان بشتابم، اما بیم داشتم که ایشان نباشند و راز من بر ملا شود. در جای ماندم. امام نزدیک شدند، بر قاطری سوار بودند، تا چشم روشن بین و عزیزشان به من افتاد، فرمودند: اباخالد، شک مکن ولی بدان بعدها مرا دوباره به بغداد خواهند برد، و

ص : ۲۸

آن بار دیگر باز نخواهم گشت. و دریغا که همان گونه شد که آن حضرت فرموده بود(۱). حسین بن علی از علویان مدینه، چون از حکومت عباسیان و ستم بسیار ایشان به ستوه آمد به رضایت امام کاظم علیه السلام علیه خلیفه ی زمان به نام هادی عباسی با گروهی حدود سیصد نفر از مدینه به سوی مکه به راه افتاد. سپاهیان خلیفه در محلی به نام فخ او را محاصره همگی را به شهادت رسانیدند و فاجعه ای همانند حادثه کربلا رخ داد. سر همه ی شهدا را بریدند و به مدینه آوردند و در مجلسی که گروهی از فرزندان امام علی علیه السلام و از جمله امام کاظم علیه السلام حضور داشتند، سرها را به تماشا گذاردند. هیچکس هیچ نگفت جز امام کاظم علیه السلام که چون سر حسین بن علی رهبر قیام فخ را دیدند فرمودند: «انا لله و انا الیه راجعون، مزی و الله مسلما صالحا صوما قواما آما بالمعروف و ناهیا عن المنکر ما کان فی» از خداوندیم و به سوی او باز می گردیم، سوگند به خدا که به شهادت رسید در حالی که مسلمان و درستکار بود و بسیاری روزه می گرفت و بسیاری شب زنده دار بود و امر به معروف و نهی از منکر می کرد، در خاندان وی، چون او وجود نداشت(۲).

شاگردان ممتاز امام

صفوان بن مهران

صفوان از مردان پاک و موثق بود که بزرگان علما به روایات او اهمیت

۱- اعلام الوری، ص ۲۹۵.

۲- پیشوای هفتم، ص ۱۳.

ص : ۲۹

می دهند، در اخلاق و رفتار به مقامی رسیده بود که مورد تأیید امام علیه السلام واقع شد. چنانکه پیشتر اشاره کردیم، همینکه از امام شنید به ستمکاران نباید کمک کرد، از هر گونه کمک به آنان خودداری ورزید و شترانی را که به کرایه به هارون می سپرد فروخت تا مجبور نباشد از این راه به ستمگر کمک کرده باشد(۱).

حماد بن عیسی

حماد بن عیسی کوفی از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایام زندگانی حضرت جواد علیه السلام سال ۲۰۹ وفات یافت. او در نقل حدیث بسیار احتیاط می کرد و می گفت من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک می کردم تا اکتفا بر بیست حدیث نمودم. یک روز از امام کاظم علیه السلام درخواست دعا کرد که خداوند تبارک و تعالی به خانه او و همسر و اولاد و خادم و حج در هر سال عنایت فرماید. امام علیه السلام گفت: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقه دارا و زوجه و ولدا و خادما و الحج خمسين سنه» خداوند بر محمد و آلش درود بفرست و خانه و همسر و اولاد و خادم و پنجاه حج به او عطا فرما. دعای امام علیه السلام در حقش در حد کمال مستجاب شد در سفر پنجاه و یکمی همین که به وادی قناه رسید خواست غسل احرام کند به آب سیل غرق شد(۲).

۱- رجال کشی، ص ۴۴۰.

۲- منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۷۵.

ص: ۳۰

صفوان بن یحیی

وی از بزرگان اصحاب امام کاظم علیه السلام بود. شیخ طوسی می نویسد: صفوان نزد اهل حدیث موثق ترین مردم زمان و پارساترین آنان به شمار می رفت. صفوان، امام هشتم علیه السلام را نیز درک کرد و نزد آن حضرت مقام و منزلتی عالی داشت. امام جواد علیه السلام نیز صفوان را به نیکی یاد کرد و می فرمود: خدا از او به رضایتی که من از او دارم راضی باشد. امام کاظم علیه السلام می فرمود: ضرر دو گرگ درنده که با هم به جان گله گوسفند بی چوپان بیفتند بیش از زیان حب ریاست نسبت به دین شخص مسلمان نیست، و فرمود اما این صفوان ریاست طلب نیست (۱).

عبدالله بن جندب

عبدالله بجلی و کوفی است. او ثقه، دارای منزلتی بلند و عابد بود. از اصحاب امام کاظم و رضا علیهما السلام و وکیل آن بزرگواران بود. امام هشتم درباره ی او قسم خورده که مورد رضایت خدا و رسول ماست و از محبتین می باشد یعنی از کسانی که خداوند تبارک و تعالی درباره ایشان فرموده: «و بشر المحبتین الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم» (۲). بشارت بده فروتنان و خاشعین را که در درگاه ما آرمیده و مطمئن اند آنان که چون ذکر خدای شود نزد ایشان بترسد دل‌های ایشان از هیبت جلال ربانی و طلوع انوار عظمت پروردگار. ابراهیم بن هاشم می گوید: عبدالله بن جندب را در صحرای عرفات دیدم در حالی که دستها را به سوی آسمان بلند کرده بود و آب دیده اش بر روی صورتش جاری بود و بر زمین می ریخت. وقتی وقوف در عرفات به

۱- پیشوای هفتم، ص ۴۳.

۲- حج - ۲۲.

ص: ۳۱

پایان رسید به او گفتم هیچکس را مثل تو در عرفات نیافتم. گفتم به خدا قسم دعا نکردم مگر برای برادران ایمانی خودم، زیرا که از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که هر کس دعا به برادران مؤمن خویش کند از عرش ندا رسد که از برای تو صد هزار برابر او باد. یک بار برای امام رضا علیه السلام نامه نوشت که من پیر شده ام و از آنچه در عبادات و دعاها قوت داشتم عاجز و ناتوان شده ام. فدایت شوم دوست دارم به من ذکری را بیاموزید که مرا به خدا نزدیک کند و فهم و علم مرا زیاد نماید. امام علیه السلام امر فرمود که این ذکر را بسیار بخوان: «بسم الله الرحمن الرحيم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»^(۱). «در کتاب شریف تحف العقول وصیتی طولانی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که به عبدالله بن جنبد فرموده که دارای سفارشات جالب و مواعظ ارزشمندی است»^(۲).

علی بن یقظین

وی در سال ۱۲۴ هجری قمری در کوفه به دنیا آمد، پدرش شیعه بود و برای امام صادق علیه السلام از اموال خود می فرستاد، مروان او را تعقیب کرد، وی فراری شد و همسر و دو پسرش علی و عبدالله به مدینه رفتند. هنگامی که دولت اموی از هم پاشید و حکومت عباسی تشکیل شد، یقظین ظاهر شد و با همسر و دو فرزندش به کوفه برگشت. علی بن یقظین با عباسیها کاملاً ارتباط برقرار کرد، و برخی از پستهای مهم دولتی نصیبش شد، و در آن موقع پناهگاه شیعیان و کمک کار آنان بود، و ناراحتی های آنان را برطرف می کرد. هارون الرشید، علی بن یقظین را به وزارت خویش برگزید، علی بن

۱- بحار، ج ۴۸، ص ۱۷۱.

۲- منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۷۶.

یقظین به امام کاظم علیه السلام عرض کرد نظر شما درباره ی شرکت در کارهای اینان چیست؟ فرمود: اگر ناگزیری، از اموال شیعه پرهیز کن. راوی این حدیث می گوید: علی بن یقظین به من گفت که اموال را از شیعه در ظاهر جمع آوری می کنم، ولی در پنهان به آنان باز می گردانم. یک بار به امام کاظم علیه السلام نوشت: حوصله ام از کارهای سلطان تنگ شده است، خدا مرا فدایت گرداند، اگر اجازه دهی از این کار کناره می گیرم. امام علیه السلام در پاسخ او نوشت: اجازه نمی دهم از کارت کناره گیری کنی، از خدا پرهیز! او نیز یک بار به او فرمود: به یک کار متعهد شو، من سه چیز را برای تو تعهد می کنم: اینکه قتل با شمشیر و فقر و زندان به تو نرسد. علی بن یقظین گفت: کاری که من باید متعهد شوم چیست؟ فرمود: اینکه هر گاه یکی از دوستان ما نزد تو بیاید او را اکرام کنی. عبدالله بن یحیی کاهلی می گوید: خدمت امام کاظم علیه السلام بودم که علی بن یقظین به سوی آن حضرت می آمد، امام رو به یارانش کرد و فرمود: هر کس دوست دارد شخصی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را ببیند به اینکه به سوی ما می آیند نگاه کند. یکی از حاضران گفت: پس او اهل بهشت است؟ امام علیه السلام فرمود: گواهی می دهم که او از اهل بهشت است (۱). یک روز ابراهیم جمال که یکی از شیعیان بود خواست که با علی بن یقظین در هنگام وزارتش ملاقات کند. علی بن یقظین به خاطر آنکه او ساریان و خود وزیر بود او را راه نداد. اتفاقاً در همان سال علی به حج مشرف شد، وقتی در مدینه خواست خدمت امام کاظم علیه السلام شرفیاب شود.

۱- رجال کشی، ص ۴۳۱ و بحار، ج ۴۸، ص ۱۳۶.

ص: ۳۳

امام علیه السلام او را راه نداد، روز دوم در بیرون خانه علی آن حضرت را ملاقات کرد و گفت: آقای من چه تقصیری از من سر زده که مرا راه ندادید فرمود: به جهت آنکه برادرت ابراهیم جمال را به خود راه ندادی و خداوند سعی و حج ترا قبول نکرد مگر آنکه ابراهیم ترا عفو نماید. علی بن یقظین به هر زحمتی بود خود را به ابراهیم جمال رساند درب خانه را کوبید. ابراهیم گفت کیست؟ گفت علی بن یقظین. ابراهیم گفت علی بن یقظین در خانه ی من چه می کند، فرمود: بیا که کار من مهم است و او را قسم داد که اجازه ورود به خانه اش را بدهد. همینکه داخل شد گفت: ای ابراهیم. آقا و مولای من عمل مرا قبول نفرمود مگر آنکه تو از من بگذری، ابراهیم گفت: «غفرالله لک» (خدا ترا ببخشد). آنگاه علی بن یقظین صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من بگذار و صورت مرا زیر پای خود قرار بده. ابراهیم این کار را نکرد. علی او را قسم داد و ابراهیم چنین کرد. سپس به محضر امام کاظم علیه السلام مشرف شد. از آن بزرگوار اجازه ورود خواست امام او را راه داد(۱). موسی بن جعفر علیه السلام درباره علی بن یقظین فرمود: «ضمنت لعلی بن یقظین ان لا تسمه النار ابدا» من برای علی بن یقظین ضمانت کردم که هیچگاه به آتش دوزخ نسوزد. داود رقی می گوید: در روز عید قربان خدمت امام کاظم علیه السلام شرفیاب شدم. آن حضرت فرمود، نگذشت در دل من احدی در وقتی که در موقف عرفات بودم مگر علی بن یقظین و پیوسته او با من بود. یک سال در موقف عرفات صد و پنجاه نفر را شمردند که از برای

ص : ۳۴

علی بن یقظین تلبیه می گفتند و اینها کسانی بودند که علی به ایشان پول داده بود و به مکه روانه کرده بود. و بالاخره علی بن یقظین به سال ۱۸۲ هجری قمری، زمانی که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در زندان بود درگذشت (۱).

عبدالله بن یحیی

او برادر اسحق بن یحیی کاهلی کوفی است، هر دو برادر از روایت حضرت صادق و کاظم علیهما السلام می باشند. اما عبدالله وجاهت و منزلت خاصی نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام داشت و آن حضرت سفارش او را به علی بن یقظین کرده بود و به او فرمود که ضمانت کن برای من کفالت عبدالله و عیال او را تا برای تو بهشت را ضامن شوم. علی بن یقظین قبول کرد و پیوسته طعام و پول و سایر نفقات برای ایشان می فرستاد تا حدی که آنها بی نیاز شدند و این کار علی تا پایان عمر عبدالله ادامه داشت (۲).

یونس بن عبدالرحمن

از بنده ی صالح خدا و از اصحاب اجماع است، امام باقر علیه السلام را در مابین صفا و مروه ملاقات کرده ولی از آن حضرت روایتی نقل ننموده و گفته است که امام صادق علیه السلام را در روضه ی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم که مابین قبر و منبر نماز می خواند زیارت کردم ولی ممکن نشد که از آن حضرت سؤال کنم. ولی روایاتی از حضرت کاظم و حضرت رضا علیه السلام نقل نموده است. امام رضا علیه السلام سه بار بهشت را برای او ضامن شد. از فضل بن شاذان روایت شده که عبدالعزیز بن مهتدی که خود از بهترین فقهاء بود و از خواص و وکیل امام هشتم علیه السلام نیز بود به امام رضا علیه السلام عرض کرد که من

۱- رجال کشی، ص ۴۳۰.

۲- منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۷۸.

ص : ۳۵

نمی توانم در هر وقتی شما را ملاقات کنم به خاطر آنکه راهم دور است؟ امام علیه السلام فرمود: معالم دینت را از یونس بن عبدالرحمن فرابگیر. و همان بزرگوار فرمود: یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است. یونس می گفت: امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرمودند: هر گاه بین مردم بدعتی ظاهر شود و در رفع آن کوتاهی گردد نور ایمان از آنها ربوده خواهد شد. روایت شده که یونس گفت: «صمت عشرين سنه و سئلت عشرين سنه ثم اجبت». من بیست سال سکوت کردم (یعنی هر چه از من می پرسیدند جواب نمی دادم) و بیست سال سؤال کردم و جواب دادم. وقتی به او گفتند که عده ای پشت سر تو غیبت کرده اند گفت: هر کسی را که از برای او از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نصیبی هست، او را حلال کردم. فضل بن شاذان گفت: در اسلام کسی را آفته از سلمان فارسی نیافتم و بعد از او کسی را آفته از یونس بن عبدالرحمن نیافتم (۱).

یونس بن یعقوب

او پسر خواهر معاویه بن عمار است، شیخ طوسی او را ثقه و عادل می داند، شیخ مفید او را از فقهاء اعلام و صاحب فتوا می شمرد. نجاشی در رجال خود او را از خواص اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام معرفی می کند و می گوید که یونس بن یعقوب از جانب امام کاظم علیه السلام و کالت داشته است. کشی در رجال خود می گوید: یونس بن یعقوب فطی کوفی در مدینه وفات یافت و امام رضا علیه السلام او را کفن نمود و حنوط کرد و دستور فرمود،

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۲۰، ص ۱۹۸.

ص: ۳۶

تمام دوستان پدر و جدش در مراسم او شرکت کنند و فرمود او را در بقیع به خاک سپارند. یونس می گوید: امام رضا علیه السلام اسراری را به من گفت و بعد فرمود: به خدا سوگند ما ترا متهم نمی کنیم زیرا که تو از ما اهل بیت هستی، پس خداوند ترا با رسولش و اهل بیت او قرار دهد. و خداوند انشاءالله چنین خواهد کرد(۱).

مناظرات امام

یک بار هارون الرشید خطاب به امام کاظم علیه السلام کرد و گفت: می خواهم از شما چیزهایی بپرسم که مدتی است در ذهنم خلجان می کند و تاکنون از کس دیگری نپرسیده ام، به من گفته اند که شما هرگز دروغ نمی گوئید، جواب مرا درست و راست بفرمائید! فرمود: اگر من آزادی بیان داشته باشم، تو را از آنچه می دانم در زمینه ی پرسشت آگاه خواهم کرد. گفت: در بیان آزاد هستید، هر چه می خواهید بفرمائید. اما اولین سؤال من این است که چرا شما و مردم معتقد هستید که شما فرزندان ابوطالب از ما فرزندان عباس برترید، در حالیکه ما و شما از تنه ی یک درختیم. ابوطالب و عباس هر دو عموهای پیامبر بودند و از جهت خویشاوندی با پیامبر، با هم فرقی ندارند. امام علیه السلام فرمود: ما از شما به پیامبر نزدیکتریم. گفت: چگونه. فرمود: چون پدر ما ابوطالب با پدر رسول اکرم برادر تنی (پدر و مادر یکی) بودند ولی عباس برادر ناتنی (تنها از سوی مادر) بود. گفت: سؤال دیگر: چرا شما مدعی هستید که از پیامبر ارث می برید،

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۲۰، ص ۳۲۸.

ص : ۳۷

در حالیکه می دانیم هنگامی که پیامبر رحلت کرد عمویش عباس (پدر ما) زنده بود اما عموی دیگرش ابوطالب (پدر شما) زنده نبود و معلوم است که تا عمو زنده است، ارث به پسر عمو نمی رسد. فرمود: آیا آزادی بیان دارم. گفت: در آغاز سخن گفتم دارید. فرمود: امام علی بن ابیطالب علیه السلام می فرمایند: با بودن اولاد، جز پدر و مادر و زن و شوهر، دیگران ارث نمی برند، و با بودن اولاد برای عمو نه در قرآن و نه در روایات، ارثی ثابت نشده است. پس آنانکه عمو را در حکم پدر می دانند از پیش خود می گویند و حرفشان مبنایی ندارد (پس با بودن فاطمه ی زهرا فرزند رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم به عموی او عباس ارث نمی رسد). از آن گذشته پیامبر در مورد علی علیه السلام فرمود که «أقضاکم علی»، علی بهترین قاضی شماست و نیز از عمر بن خطاب نقل شده است که «علی افضانا» علی بهترین قضاوت کننده ی ماست. هارون پرسش دیگر کرد: چرا شما اجازه می دهید مردم شما را به پیامبر نسبت بدهند و بگویند: فرزندان رسول خدا، در صورتی که شما فرزندان علی هستید، زیرا هر کس به پدر خود نسبت داده می شود (نه به مادر) و پیامبر جد مادری شماست. فرمود: اگر پیامبر زنده شد و از دختر تو خواستگاری کند به او می دهی؟ گفت: سبحان الله چرا ندهم، بلکه در آن صورت بر عرب و عجم و قریش افتخار هم خواهم کرد. فرمود: اما اگر پیامبر زنده شود از دختر من خواستگاری نخواهد کرد و من هم نخواهم داد. گفت: چرا، فرمود: چون او پدر من است (ولو از طرف مادر) ولی پدر تو

ص: ۳۸

نیست. (پس می توانم خود را فرزند رسول خدا بدانم). گفت: پس چرا شما خود را ذریه ی رسول خدا می دانید و حال آنکه ذریه از سوی پسر است نه از سوی دختر. فرمود: مرا از پاسخ این پرسش معاف دار. گفت: نه باید پاسخ بفرمایید و از قرآن دلیل بیاورید. فرمود: «و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و كذلك نجزی المحسنین و ذکریا و یحیی و عیسی» (۱). اکنون می پرسم: عیسی که در این آیه ذریه ی ابراهیم به شمار آمده، آیا از سوی پدر منصوب است یا از سوی مادر؟ گفت: به نص قرآن، عیسی پدر نداشته است. فرمود: پس از سوی مادر ذریه نامیده شده است، ما نیز از سوی مادرمان فاطمه علیهاالسلام ذریه ی پیامبر محسوب می شویم. آیا آیه ی دیگر بخوانم؟ گفت: بخوانید. فرمود: آیه ی مباحله را می خوانم. «فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین» (۲). هیچکس ادعا نکرده است که پیامبر در مباحله با نصارای نجران جز علی و فاطمه و حسن و حسین، کس دیگری را برای مباحله با خود برده باشد پس مصداق ابنائنا (پسرانمان را) در آیه ی مزبور، حسن و حسین علیهماالسلام هستند، با اینکه آنها از سوی مادر به پیامبر منسوبند و فرزندان دختر آن گرامی اند. در اینجا هارون گفت: از ما چیزی نمی خواهید؟ فرمود: نه می خواهیم به خانه ی خویش بازگردیم.

۱- انعام - ۸۴.

۲- آل عمران ۶۱.

ص: ۳۹

آن ملعون گفت: در این مورد باید فکر کنیم (که البته فکرش آن بود که آن حضرت را زندانی کند).^(۱) فضل بن ربیع می گوید یک روز در سفر حج، مسجدالحرام را برای طواف کردن هارون الرشید خلوت کردند و هیچکس را اجازه ندادند جز هارون اطراف خانه کعبه حضور داشته باشد اما مرد عربی در نهایت شهادت و شجاعت بی اعتنا به هارون مشغول طواف شد. محافظ هارون با تندی به او گفت از جلوی خلیفه کنار برو، مرد عرب فریادی کشید که خداوند در این مکان همه بندگان را مساوی و برابر قرار داده سپس این آیه را تلاوت فرمود: «سواء العاکف فیه و الباد»^(۲). هر کجا هارون طواف می کرد او مقدم بر او طواف می نمود، همینکه به حجرالاسود رسیدند آن مرد از هارون سبقت گرفت و حجر را لمس کرد و بوسید. هارون رهسپار مقام ابراهیم شد تا به نماز ایستد. آن مرد مقدم او به نماز ایستاد. هنگامی که هارون از نماز فارغ شد گفت: آن مرد را به نزد من آورید. محافظین هارون به سراغ او آمدند که امیر خود را اجابت کن و نزد او بیا. گفت که من به او احتیاجی ندارم که به سوی او آیم او اگر از من حاجتی دارد به نزد من آید. هارون گفت راست می گوید از جا برخاست و نزد او آمد و سلام کرد و پاسخ شنید. سپس رو به مرد عرب کرد و گفت: وای بر تو مثل تویی مزاحم سلطان می شود؟ فرمود: آری. گفت: از تو می پرسم اگر عاجز از پاسخ باشی آزارت می دهم؟ فرمود: سؤال کن.

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۸۱.

۲- حج - ۲۵.

ص : ۴۰

گفت: به من بگو که واجب و فریضه تو چیست؟ فرمود: یکی و پنج و هفده و سی و چهار و نود و چهار و صد و پنجاه و سه بر هفده، و از دوازده یکی، و از چهل، یکی و از دویست، پنج و از یک عمر یکی، و یکی به یکی! در اینجا هارون از روی تمسخر خندید و گفت: وای بر تو من از تو واجب را می پرسم تو برای من اعداد را می شمری و حساب می کنی؟! فرمود: آیا نمی دانی دین همه اش حساب است و اگر در دین حساب نبود خداوند تبارک و تعالی از بندگانش حساب نمی خواست سپس این آیه را تلاوت نمود. «و ان كان مثقال حبه من خردل أتينا بها و كفى بنا حاسبين» (۱). گفت: منظورت را برای من بیان کن و اگر نتوانی بگویی دستور می دهم بین صفا و مروه ترا به قتل برسانند. یکی از محافظین به اصطلاح وساطت نمود که جناب خلیفه به خاطر ارج و منزلت این مکان به او منت بگذارید و او را نکشید. از سخنان او مرد عرب به خنده افتاد. هارون گفت چرا می خندی؟ گفت: خنده تعجب است زیرا من نمی دانم از شما دو نفر کدامتان نادان ترید آیا آنکه مرگ رسیده را محبت می کند که مانع شود و یا آنکه مرگ نرسیده را عجله می کند که فرا رسد! فرمود: اما اینکه گفتم واجب یکی است آن عبارت از تمامی دین مبین اسلام است و پنج یعنی نمازهای پنج گانه، هفده، رکعات نماز، سی و چهار سجده های نماز، نود و چهار تکبیرها، صد و پنجاه و سه، تسبیحات. و منظورم از یکی دوازده، روزه ی ماه مبارک رمضان از دوازده ماه، یکی از چهل، چهل دیناری که خداوند بر مالک واجب فرموده که یکی را بدهد و

از دویست، پنج و از دویست درهم، پنج درهم پردازد. و قصدم از یک عمر یکی، حجه‌الاسلام و حج واجب است و یکی به یکی اشاره به کسی است که خون کسی را ریخته که باید خونس را ریخت، همانطور که پروردگار می فرماید: «النفس بالنفس» (۱). هارون او را تشویق کرد و گفت یک بدره که ده هزار درهم است به او بدهند. فرمود: به چه انگیزه این بدره را به من می دهی به خاطر کلام یا به خاطر مسأله؟ گفت برای کلام. فرمود: پس حالا من از تو سؤالی می کنم اگر درست جواب دادی این پول مال تو آن را در این مکان شریف بین اهلس تقسیم کن و اگر جواب ندادی یک بدره دیگری روی آن بگذار تا من آنرا بین فقراء قوم خویش تقسیم کنم. هارون گفت: سؤال کن. فرمود: سوسک سیاه دانه به دهان بچه اش می گذارد یا آن را شیر می دهد! هارون عصبانی شد و گفت ای اعرابی از مثل من چنین سؤالی را می کنی؟! فرمود: از کسی که از رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم شنیده بود شنیدم که می فرمود: هر کس خود را رهبر مردم قرار می دهد عقلی همانند عقل و درک مردم زمان خویش دارد. تو به اصطلاح امام و پیشوای این مردم هستی باید همه چیز را بدانی آیا جواب سؤال مرا می دانی؟ هارون گفت: نه نمی دانم برایم شرح بده و دو بدره را بگیر. فرمود: خداوند تبارک و تعالی وقتی زمین را خلق نمود جنبنده هایی در زمین خلق کرد که خون در بدن ندارند و از خاک خلق شده اند روزی و عیش آنها را نیز در خاک قرار داد بنابراین همینکه مادر بچه خود را بر

زمین می گذارد نه دانه به دهانش می گذارد و نه شیرش می دهد و عیش و روزی او در خاک است. هارون گفت: به خدا قسم هیچکس مثل من به چنین مسأله ای مبتلا نشده بود. مرد عرب دو بدره یعنی بیست هزار درهم را گرفت و از مسجد خارج شد، عده ای به دنبال او بیرون رفتند و از نام شریفش پرسیدند: معلوم شد که آن بزرگوار موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام می باشد. هارون وقتی با خبر شد گفت: «و الله لقد كان ينبغي ان تكون هذه الورقه من تلک الشجره». آری به خدا قسم چنین چیزی سزاوار این شجره است (۱). یک بار هارون به امام کاظم علیه السلام عرض کرد شما فدک را در اختیار بگیرید. امام علیه السلام امتناع نمود. هارون اصرار کرد. امام فرمود: نمی گیرم مگر با حدود و اندازه ی واقعی آن، گفت: حد آن چقدر است؟ فرمود: اگر حد واقعی آن را بیان کنم نخواهی داد. گفت: به حق جدت که این کار را خواهم کرد. فرمود: یک حد آن عدن (يمن) است. رنگ هارون تغییر کرد و گفت: دیگر. فرمود: حد دوم آن سمرقند. رنگش قرمز شد. فرمود حد سوم آن آفریقا است چهره ی هارون سیاه شد و گفت: دیگر. فرمود: حد چهارم آن سیف البحر و ارمینیه می باشد. هارون گفت: پس با این حساب چیزی برای ما باقی نمی ماند. امام علیه السلام فرمود: من می دانستم که اگر حد واقعی فدک را بگویم تو به ما نخواهی داد. و بالاخره در همین موقع بود که هارون تصمیم به قتل امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام گرفت (۲).

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱۲.

۲- بحار، ج ۴۸، ص ۱۴۴.

ص: ۴۳

بار دیگر هارون الرشید امام علیه السلام را احضار کرد و گفت: ای بنی فاطمه مردم علم نجوم را به شما نسبت می دهند و اینطور که معلوم است شما هم اطلاعات کافی دارید. ولی فقهاء اهل سنت می گویند که رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فرموده هر گاه اصحابم از من یادی کردند به گفته آنها توجه کنید و حرفشان را قبول کنید و اگر مسأله قدر به میان آمد سکوت کنید و همچنین اگر صحبت از نجوم شد سکوت اختیار کنید و اعتباری به آن قائل نشوید. در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام از همه خلائق آشناتر بود و نیز فرزندان او یعنی همانهایی که شیعیان به امامت آنها معرفت دارند. امام کاظم علیه السلام در پاسخ هارون فرمود: حدیث ضعیف است و اسناد آن مورد طعن می باشد چرا که خداوند تبارک و تعالی نجوم را مدح کرده است. و اگر نجوم صحیح نبود خداوند آنها را مدح نمی کرد. از آن گذشته تمامی پیامبران عالم به نجوم بودند. خداوند تبارک و تعالی درباره ی ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه می فرماید: «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الأرض و ليكون من الموقنين» (۱). و در جای دیگر می فرماید: «فنظر نظره فى النجوم فقال انى سقیم» (۲). و اگر عالم به علم نجوم نباشند بی جهت به آن نظر و دقت نمی کند. در جای دیگر پروردگار به مواقع نجوم سوگند یاد می کند. «و انه لقسم لو تعلمون عظیم» (۳). و نیز می فرماید: «و النازعات غرقا» تا آنجا که «فالمدبرات امرا» (۴) یعنی توسط نجوم دوازده برج و ماه و هفت سیاره و شب و روز به امر پروردگار محقق می شود.

۱- انعام - ۷۵.

۲- صافات - ۸۹.

۳- واقعه ۷۶.

۴- نازعات - ۱ - ۵.

ص : ۴۴

بعد از علم قرآن هیچ علمی به شرافت علم نجوم نمی باشد. و آن علم پیامبران و اوصیاء و وارثین پیامبران است یعنی همانهایی که پروردگار در شأنشان فرمود: «و علامات و بالنجم هم یهتدون» (۱). و ما هستیم آگاه به این علم ولی آن را برای کسی نمی گوییم! در اینجا هارون گفت: سوگند به خدا که تو این علم را داری اما آنرا نزد مردم عوام مطرح مکن و به آنها آموزش مده این علم را برای خود نگهدار و به حرم جدت مراجعت کن. بعد گفت: یک سؤال دیگر باقی ماند تو را به خدا قسم مرا از آن با خبر ساز. امام علیه السلام فرمود: سؤال کن. گفت: به حق قبر و منبر و به حق قرابت با رسول خدا به من بگو که مرگ کدام یک از ما جلوتر است؟ زیرا که تو این را از علم نجوم بدست آورده ای. امام علیه السلام فرمود: در امان هستیم. عرض کرد آری. فرمود: من قبل از تو از دنیا می روم و خلاف نمی گویم. آری فوت من نزدیک است؟ (۲). علی بن یقظین می گوید: مهدی عباسی از امام کاظم علیه السلام سؤال کرد که آیا در کتاب خدا دلیلی بر حرمت شرابخواری آمده است. زیرا مردم نهی آن را دیده اند اما حرمت آن را نمی دانند. امام علیه السلام فرمود: بله آن در کتاب خدا حرام است. گفت: کجای قرآن است؟

۱- نحل - ۱۶.

۲- بحار، ج ۴۸، ص ۱۴۵.

ص : ۴۵

فرمود: آنجا که می فرماید: «انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما باطن و الاثم و البغی بغیر الحق»^(۱). منظور ما از «ما ظهر» زنا و علنی است و «ما باطن» ازدواج با محارم و «الاثم» شرابخواری است همچنانکه در جای دیگر می فرماید: «و یسألونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس»^(۲). اثم در کتاب خدا شرابخواری و قماربازی است که ضرر و گناهش بس بزرگ است همانطور که پروردگار بدان اشاره فرموده است. مهدی عباسی روی به علی بن یقظین کرد و گفت: به خدا قسم که این فتوای هاشمین است. علی می گوید: به او پاسخ دادم راست گفתי خدا را شکر که این علم را از خانواده شما قرار نداد. سپس ادامه می دهد که مهدی عباسی بی درنگ به من گفت: راست گفתי ای رافضی!^(۳).

کلمات حکمت آمیز امام

«من طلب هذا الرزق عن حله ليعود به علی نفسه و عیاله کان کالمجاهد فی سبیل الله» کسی که از پی روزی حلال برود تا خود و خانواده خود را سود دهد اجر او در پیشگاه پروردگار مانند اجر سربازی است که در راه خدا جهاد می کند. «یستحب غرامه الغلام فی صغره لتکون حلیمه فی کبره». بهتر است که طفل در کودکی با سختی و مشکلات روبرو شود تا در جوانی و بزرگسالی بردبار و صبور باشد. «لیس منا من لم یحاسب نفسه کل یوم»

۱- اعراف - ۳۳.

۲- بقره - ۲۱۹.

۳- فروع کافی، ج ۶، ص ۴۰۶.

از ما نیست آنکس که همه روزه به حساب نفس خود رسیدگی ننماید. «ان لله على الناس حجتين حجه ظاهره و حجه باطنه فاما الظاهره فالرسل و الانبياء و الائمه و اما الباطنه فالعقول» خداوند را بین مردم دو حجت است، یکی ظاهری و آن دیگر باطنی. حجت ظاهری خداوند، رسولان و انبیاء و ائمه هستند، و حجت باطنی عقلهای مردم است. «من سلط ثلاثا على ثلاث فكأنما أعان هواه على هدم عقله: من اظلم نور تفكره بطول أمله. و محاطرائف حکمته بفضول كلامه. و أطفأ نور عبرته بشهوات نفسه فكأنما أعان هواه على هدم عقله. و من هدم عقله افسد عليه دينه و دنياه». کسی که سه چیز را بر سه چیز دیگر مسلط کند مثل آن است که هوای نفس خویش را جهت نابود کردن عقل خویش یاری داده است. نور تفکر را با تاریکی آرزوی طولانی زایل سازد. طرائف حکمتش را با حرفهای بی فایده محو سازد و نور عبرت را با شهوات نفسانی خاموش کند. چنین شخصی مثل آن است که هوای خویش را جهت از بین بردن عقل یاری کرده و کسی که عقل را نابود کند دین و دنیایش را فاسد نموده است. «افضل ما يتقرب به العبد الى الله بعد المعرفة به الصلوه و بر الوالدين و ترك الحسد و العجب و الفخر» بالاترین چیزی که بعد از معرفت بنده را به خداوند تبارک و تعالی نزدیک می کند نماز و نیکی به پدر و مادر و ترک حسد و عجب و فخر فروشی است. «المتكلمون ثلاثه: فربح و سالم و شاجب، فأما الربح فالذاكر لله و اما السالم فالساکت و أما الساجب فالذی يخوض فى الباطل، ان الله حرم الجنه على كل فاحش بذى قليل الحياء لايبالى ما قال و لا قيل فيه» سخنگویان سه گروه هستند: سودرسان، سالم و پرحرف و هذیان گو.

ص : ۴۷

اما سودرسان آن است که با گفتار خود یاد پروردگار را در دل قرار دهد و سالم کسی است که سکوت کند و پر حرف و هذیان گو کسی است که در باطل فرو رود. خداوند تبارک و تعالی بهشت را بر هر بدکار و بی حیا که باکی ندارد که چه می گوید و چه به او می گویند حرام فرموده است. در تبیین کلام خدا «هل جزاء الأحمسان الا الأحمسان» (۱) فرمود: «جرت فی المؤمن و الکافر و البروا و الفاجر. من صنع الیه معروف فعلیه أن یکا فی به» اینکه قرآن می فرماید: آیا جزای احسان جز احسان است؟ درباره ی مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکار فرقی نمی کند بنابراین هر کس کار خوبی به شما کرد لازم است با کار نیک خویش آن را جبران کنی. امام علیه السلام سپاه عقل و جهل را برای هشام بن الحکم بدین ترتیب بیان فرمودند: سپاه عقل: ایمان، سپاه جهل: کفر سپاه عقل: عدل، سپاه جهل: جور و ستم سپاه عقل: توکل، سپاه جهل: حرص سپاه عقل: زهد، سپاه جهل: میل به دنیا سپاه عقل: تأنی و متانت، سپاه جهل: عجله و شتاب سپاه عقل: تسلیم، سپاه جهل: سرکشی سپاه عقل: صبر، سپاه جهل: بی تابی سپاه عقل: حفظ، سپاه جهل: فراموشی سپاه عقل: تصدیق، سپاه جهل: تکذیب سپاه عقل: رضامندی، سپاه جهل: نارضایتی

ص : ۴۸

سپاه عقل: عاطفه، سپاه جهل: خشک و سخت سپاه عقل: مدارا، سپاه جهل: ناسازگاری سپاه عقل: بردباری، سپاه جهل: ناپایداری
سپاه عقل: گذشت، سپاه جهل: حقد و کینه سپاه عقل: چشم پوشی، سپاه جهل: انتقام سپاه عقل: صلح رحم، سپاه جهل: قطع رحم
سپاه عقل: اخلاص، سپاه جهل: نفاق سپاه عقل: شکر، سپاه جهل: کفران سپاه عقل: علم، سپاه جهل: جهل سپاه عقل: شهامت، سپاه
جهل: بی باکی سپاه عقل: سکوت، سپاه جهل: هذیان سپاه عقل: رحمت، سپاه جهل: قساوت سپاه عقل: بی نیازی، سپاه جهل: فقر
سپاه عقل: قناعت، سپاه جهل: حرص سپاه عقل: امید، سپاه جهل: نومیدی سپاه عقل: قطع امید از دنیا، سپاه جهل: طمع دنیا سپاه عقل:
عفاف، سپاه جهل: بی بند و باری سپاه عقل: تواضع، سپاه جهل: کبر سپاه عقل: پندپذیری، سپاه جهل: طغیان و عناد سپاه عقل: یقین،
سپاه جهل: شک سپاه عقل: تفکر، سپاه جهل: سهو سپاه عقل: کمک به دیگران، سپاه جهل: ممانعت از کار خیر سپاه عقل: دوستی،
سپاه جهل: دشمنی سپاه عقل: سلامتی، سپاه جهل: بلاء

سپاه عقل: حفظ سلامتی دیگران در غیاب، سپاه جهل: خدعه و نیرنگ به آنها سپاه عقل: معروف، سپاه جهل: منکر سپاه عقل: پاکیزگی، سپاه جهل: کثافت سپاه عقل: سهل گرفتن، سپاه جهل: سخت گرفتن سپاه عقل: وقار، سپاه جهل: سبکی سپاه عقل: دعا و طلب، سپاه جهل: نخواستن سپاه عقل: سخاوت، سپاه جهل: بخل سپاه عقل: زیرکی، سپاه جهل: حماقت سپاه عقل: وفا، سپاه جهل: نیرنگ سپاه عقل: فهم، سپاه جهل: کم شعوری سپاه عقل: کتمان سر، سپاه جهل: افشاء سر سپاه عقل: تقیه، سپاه جهل: اعلان و افشاء سپاه عقل: حیا، سپاه جهل: وقاحت سپاه عقل: عافیت، سپاه جهل: بلوی سپاه عقل: سعادت، سپاه جهل: شقاوت سپاه عقل: نشاط، سپاه جهل: تنبلی و کسالت سپاه عقل: خشوع، سپاه جهل: عجب سپاه عقل: اطاعت، سپاه جهل: معصیت سپاه عقل: شناخت، سپاه جهل: انکار سپاه عقل: نیکی به دیگران، سپاه جهل: عاق و عافیت سپاه عقل: انصاف، سپاه جهل: ظلم سپاه عقل: اقتصاد، سپاه جهل: اسراف سپاه عقل: میانه روی در جمع مال، سپاه جهل: زیاده روی در جمع مال

ص : ۵۰

سپاه عقل: توبه، سپاه جهل: اصرار به گناه سپاه عقل: شادی، سپاه جهل: حزن سپاه عقل: راستگویی و صدق گفتار، سپاه جهل: سخن چینی سپاه عقل: خضوع، سپاه جهل: تکبر و بلند پروازی سپاه عقل: مدارا کردن، سپاه جهل: سماجت سپاه عقل: حقیقت را سریع ابلاغ کردن، سپاه جهل: تأخیر در ابلاغ حقیقت سپاه عقل: تقوی، سپاه جهل: حسادت سپاه عقل: آسایش، سپاه جهل: خود را به تعب انداختن سپاه عقل: حکمت، سپاه جهل: هواپرستی سپاه عقل: محافظت، سپاه جهل: مخالفت سپاه عقل: الفت، سپاه جهل: جدایی و فراق سپاه عقل: استغفار و توبه، سپاه جهل: غرور و سرکشی آنگاه امام کاظم علیه السلام فرمود: «یا هشام لا تجتمع هذه الخصال الا لنبی او وصی مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و أما سایر ذلک من المؤمنین فان أحدهم لا یخلو من أن یكون فیه بعض هذه الجنود من أجناد العقل حتی یتکمل العقل و یتخلص من جنود الجهل. فعند ذلک یكون فی الدرجه العلیا مع الأنبیاء و الأوصیاء علیهم السلام و فقنا الله و ایاکم لطاعته» ای هشام این صفات جمع نمی گردد مگر در پیامبر یا وصی او یا مؤمنی که خداوند تبارک و تعالی قلبش را به ایمان امتحان کرده باشد. و اما سایر مؤمنین نیز می توانند تدریجا بعضی از سپاه عقل را در خود ایجاد کنند و از سپاه جهل پاکیزه شوند در نتیجه عقل را به سر حد کمال برسانند و به مقامی نائل شوند که مقامی است بلند یعنی در کنار انبیاء و اوصیاء علیهم السلام خداوند ما و شما را به طاعات پروردگار موفق بدارد. (تحف العقول، ۳۸۳ - ۴۰۲)

ص : ۵۱

یک بار امام علیه السلام از مردی شنید که تقاضای مرگ می کند، فرمود: «هل بینک و بین الله قرابه یحاییک لها؟ قال: لا فقال: فهل لک حسنات قدمتها تزید علی سیئات؟ قال: لا قال: فانت اذن تتمنی هلاک الأبد» آیا بین تو و پروردگار فامیلی هست؟ گفت: نه. فرمود: آیا کارهای نیکی که از پیش فرستاده ای از زشتکاریهایت بیشتر است؟ گفت: نه. فرمود: پس چگونه به خود اجازه می دهی که تقاضای مرگ کنی تا به هلاکت همیشگی مبتلا شوی؟! یکوقت هارون ملعون برای امام نامه ای نوشت که: «عظنی و أو جز فکتب الیه: ما من شیء تراه عینک الا و فیه موعظه». مرا موعظه کن ولی خیلی کوتاه و مختصر. امام علیه السلام مرقوم فرمودند: در هر چه در این عالم بنگری موعظه ای نهفته است. (احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۳۳۹) «بئس العبد عبد یكون ذاوجھین و ذالسانین یطری اخاه شاهدا و یا کله اذا غاب عنه اعطی حسده و اذا ابتلی خذله» بنده بسیار بد خداوند کسی است که دو روی و دو زبان باشد. پیش روی برادر دینی ثنای او گوید و چون از او دور شد، بدگویی کند یا اگر به برادر مسلمانش نعمتی عطا شد بدو رشک ورزد و چون گرفتاری برایش پیش آمد از یاری وی دست بردارد. «ملعون من غش مسلما او غره او ما کره». آنکه خیانت ورزد و عیب چیزی را بر مسلمانی بپوشاند یا از راهی دیگر او را گول بزند مستوجب لعنت پروردگار است. (مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۱۲ و ۴۵۵)

زندان و شهادت

بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است امام علیه السلام مدتی در زندان مهدی عباسی در بغداد بود ولی او جرأت اذیت بیشتر بر آن بزرگوار پیدا نکرد و ایشان را به مدینه بازگردانید. بار دیگر تصمیم به زندانی کردن امام را گرفت ولی مرگ او را مهلت نداد و به هلاکت رسید. بعد مهدی عباسی، هارون الرشید علیه السلام را مدتی طولانی در زندانهای مختلف بغداد محبوس کرد. هارون جنایتکار و منافق جهت دستگیری امام کاظم علیه السلام نخست به کنار قبر مطهر رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم آمد و گفت: پدر و مادرم به فدای تو ای رسول خدا من عذر می خواهم در کاری که اراده کرده ام. تصمیم دارم موسی بن جعفر را زندانی کنم برای آنکه می ترسم فتنه بر پا کند و خونهای امت تو ریخته شود! روز بعد به فضل بن ربیع دستور داد امام علیه السلام را دستگیر کند امام در کنار قبر جدش رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم مشغول نماز بود در همان حال نماز آن بزرگوار را گرفتند و کشیدند تا از مسجد بیرون برند. آن حضرت توجهی به قبر جد بزرگوار خویش کرده و گفت ای رسول خدا به تو شکایت می کنم از این حرکات و رفتاری که بر اهل بیت تو روا می دارند. مردم از هر طرف صدا به ناله و گریه بلند کردند. امام مظلوم را نزد هارون ملعون بردند، ناسزای فراوان به حضرتش گفت و بعد دستور داد دو کاروان ترتیب دهند تا مردم ندانند آن حضرت را به کجا می برند، یکی را به بصره فرستاد و دیگری را به بغداد. امام علیه السلام را به بصره فرستاد و کاروان یک روز پیش از ترویبه روز هفتم ذی الحجه وارد بصره شد و مدت یک سال در آن شهر محبوس بود.

ص : ۵۳

زندان دوم حضرت در عصر هارون زندان فضل بن ربیع در شهر بغداد بود. شیخ صدوق رحمه الله علیه روایت می کند که امام کاظم علیه السلام بیش از ده سال در زندان فضل بن ربیع بود و تمام این مدت را به عبادت و سجده های طولانی مشغول بود. آخرین زندان حضرت زندانی بس نامور و تاریک بود که لحن مناجات امام علیه السلام را تغییر داد. از خداوند تمنای استخلاص از زندان را نمود و بالاخره در همین زندان پس از شکنجه های فراوان با خرماهای زهر آگین آن امام همام را به شهادت رسانیدند. مشهور آن است که روز شهادت آن بزرگوار بیست و پنجم ماه رجب سال ۱۸۳ هجری قمری در زندان سندی ابن شاهک ملعون در سن پنجاه و پنج سالگی بوده است (۱).

۱- بحار، ج ۳۸، ص ۲۰۶.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری
۴. صرفاً ارائه محتوای علمی
۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ...
۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و ... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

